

رسمانه صادقی روز‌هایی که پر مای می‌گذرد، تداعی‌گر اعدام خسرو گلسرخی و خاطره پایمردی او در زندان و بیدادگاه رژیم ستمشاهی است. هم از این روی و در پاسداشت تکریم او به نمادهای دین و روحانیت انقلابی، با محمد حسن رجبی هم‌سلول او در کمیته مشترک ضد‌خرابکاری به گفت‌وگو نشسته‌و شنوای خاطرات او شده‌ایم، امید آنکه مقبول و مفید آید.

■ ■ ■

در آغاز بفرمایید در کدام مقطع با خسرو گلسرخی آشنا شدید و چه ویژگی بارزی را در وی مشاهده کردید؟

پس از دستگیری‌ام در ۲۴ خرداد ۵۰ توسط ساواک، مستقیماً به کمیته مشترک ضدخرابکاری منتقل شدم و هشت روز در زندان افرادی بودم تا آنکه دستگیری من مصادف شد با دستگیری رضا رضایی، رهبر مجاهدین خلق و به دنبال آن گروه زیادی دستگیر و به کمیته مشترک منتقل شدند. همین مسئله باعث شد ناگهان سلول‌ها پر شده و من از سلول افرادی به سلول بزرگی که ۹ متر مربع مساحت داشت و لوله‌ها نشان می‌داد که قبلاً دستشویی بود، منتقل شوم. با توجه به اینکه در کمیته بند عمومی وجود نداشت و سلول‌ها چند نفری بودند من ۳۰ روز بعد را در سلول جمعی با ۱۲ نفر دیگر سب‌ری کردم. یکی از افراد شاخصی را که قبلاً از طریق جرایم می‌شناختم و در این سلول حضور داشت، خسرو گلسرخی بود. آن زمان من ۱۷ سال بیشتر سن نداشتمم و جتهام هم کوچک‌تر از ستم بود لذا پس از ورود به جمع نگاهی کردم که ببینم سن و سال آنها چقدر است و آنها هم به هوای اینکه من نوجوان هستم و معلوم نیست چگونه بازجویی پس داده‌ام و چه بسا ممکن است از طرف ساواک میان آنها آمده باشم، تحویل نگرفتمند، اما آقای گلسرخی در همان بدو ورود به سمت من آمد. دوستانی که باشان به آنجا رسیده، می‌دانند که زندانی‌ها از هم احتیاط می‌کنند تا زمانی که مطمئن بشوند شخص مقابلشان، آنتن نیست و این مسئله طول می‌کشد. ولی گلسرخی با خوشرویی و با آن نگاه بسیار گیرایش به من گفتند: شما کی دستگیر شدید؟ گفتم: هشت روز پیش. گفت: علت چه بوده؟ من هم چون احتیاط می‌کردم فقط گفتم اعلامیه داشتم. کلیات قضیه را برای ایشان شرح دادم و دیدم ایشان نمی‌خواهند جزئیات را از من بپرسند، بلکه می‌خواهند بگویند که اگر برای بازجویی‌های بعدی رفتی، روش بازجویی پس دادن این است. هرچند تا آن موقع من بار بار بازجویی شده بودم و تقریباً بار بازجوها با من تمام شده بود.

علت بر خورد خوب گلسرخی با تازه‌وارد‌ها و آشنا کردنشان با شیوه‌های بازجویی چه بود؟

ایشان آدم بسیار باهشامتی بود و سعی می‌کرد کسانی را که تازه‌وارد جمع می‌شدند با شیوه‌های بازجویی پس دادن آشنا کند که مبادا از قتل این زندانی اطلاعاتی لو برود. در زندان اگر کسی به دیگران این آموزش‌ها را می‌داد خیلی برایش گران تمام می‌شد، اما او ایایی از این کار نداشت و از زندانیان جدید می‌پرسید که آیا بازجویی پس داده‌اند یا نه و بعد بر حسب اینکه او چه نوع فعالیتی کرده بود می‌گفت که این کارها را بکن که بازجوها متوجه نشود چه کارهایی کرده‌ای و با چه کسانی مرتبط هستی. بیان این نوع مطالب توسط یک زندانی برای دیگران کار سختی بود، ولی گلسرخی این کار را می‌کرد.

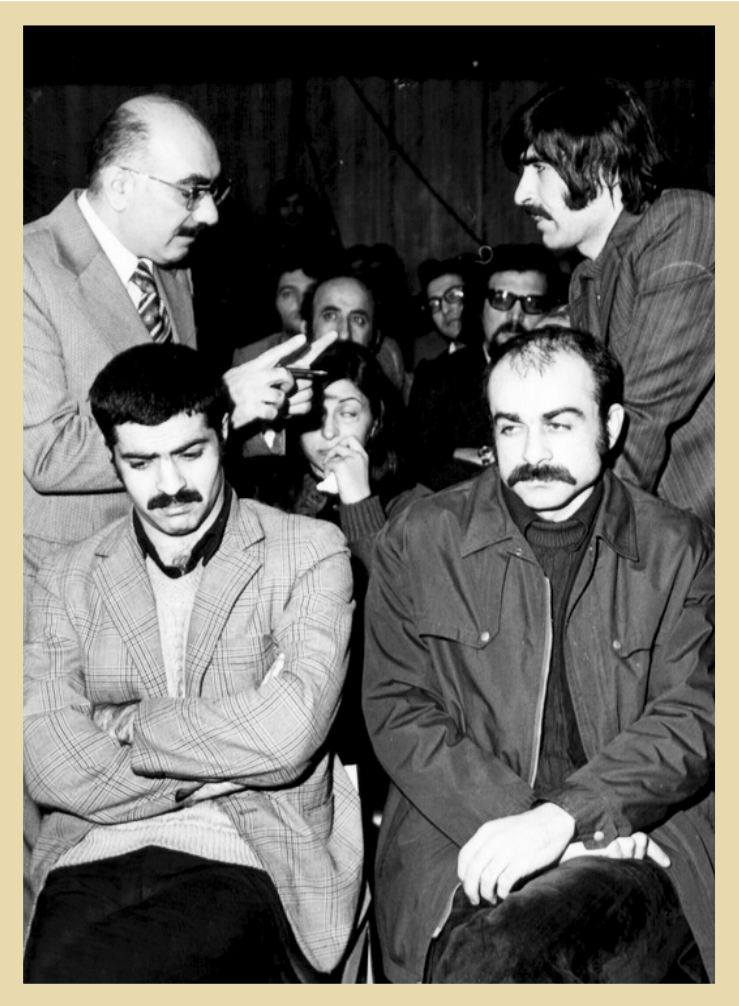
از راهنمایی‌های ایشان به دیگر زندانیان هم خاطره‌ای دارید؟

یک امام جماعت بود که پس از دستگیری به سلول ما فرستاده بودند. البته خودش نمی‌گفت که روحانی است و چون لباس زندان تنش بود از روی لباس هم نمی‌شد فهمید روحانی است، ولی من متوجه شدم که احتمالاً در ارتباط با توزیع اعلامیه امام دستگیر شده است. آقای گلسرخی وقتی دید او نمی‌خواهد بگوید چه کرده، خیلی کلی گفت: «مثلاً اگر از شما اعلامیه گرفته‌اند بگویید آنها را از زیر در منزل داخل خانه انداخته بودند. به این ترتیب کسی لو نمی‌رود. اما آن دوست روحانی را که برای بازجویی برده بودند خیلی اذیتش کردند. خودش می‌گفت مرا در گونی کرده و محکم به زمین زدند. تمام بدنش کیود شده بود. هیچ وقت جزئیات ماجرا را به ما نمی‌گفت. بار دوم و سوم که او را برده بودند، آمد و به گلسرخی گفت: «شما گفتید که اینها نمی‌فهمند، ولی همه چیز را فهمیده بودند. » گویا وقتی مأموران به منزلش ریخته بودند متوجه شده بودند ظاهر دستگاه استنسیل داشته یا اعلامیه‌های امام را تکثیر می‌کرده و در کارتن ریخته و حالا به بازجو گفته بود که شب اینها را از زیر در داخل خانه انداخته بودند. بازجو فهمیده بود که یک کسی این حرف‌ها را به او یاد داده، چون کارتن را که از زیر در نمی‌شود داخل انداخت. لذا او را خوابانده و با یک باتوم برقی که پنج شش باتری می‌دادند، چون برادر خانم وقتی این باتوم به بدن آدم می‌خورد، حالت برق گرفتگی به او دست می‌داد و رعشه به تنش می‌افتاد.

البته چون خیلی آدم ساده‌ای بود مأموران شیطنت کرده و به او گفته بودند که این دستگاه دروغ‌سنج است و اگر دروغ بگویی به تنت رعشه می‌اندازد و معلوم می‌شود که دروغ گفته‌ای. اسمم چند سؤال دیگر را پرسیده بودند و او گفته بود. بعد پرسیده بودند قضیه اعلامیه‌ها چیست؟ آدمی که سه بار کتک خورده و حرفی نزده بود، به این بار گفته بود که شبانه از زیر در انداخته بودند. به محض اینکه این حرف را زده بود او را با کابل زده بودند و رعشه به تنش افتاده و فکر کرده بود که لو رفته به همین خاطر همه چیز را تعریف کرده بود.

روحیه و برخورد گلسرخی با بازجوها و دیگر مأموران چگونه بود؟

گلسرخی خیلی به زندانی‌ها روحیه می‌داد، حتی منع کرده بود که وقتی بازجوها می‌آیند، زندانیان از ترس جلوی آنها بلند شوند. البته مأموران هم فهمیده بودند این گلسرخی است که زندانی‌ها را تحریر می‌کند. گلسرخی بین زندانی‌ها اجر و قرب و منزلت خاصی داشت. من ۳۰ روز با هم‌سلول بودم و واقعاً در آنجا



خسرو گلسرخی و کریم‌الله دانشیان در دادگاه

خارج

گفت‌وگو با ۸۸۴۹۸۴۲۹

د

ایشان به خاطر پیشینه خانوادگی و اعتقاداتی که داشتیم از من می‌خواست که از تاریخ عدالت‌خواهی اسلام برایش بگویم و من در همان حد شناختی که داشتم، از ابوذر و سلمان و دیگران برایش می‌گفتم و ایشان شارژ می‌شد و این حرف‌ها برایش خیلی جذاب بودند که در اسلام ابوذری با این مشخصات و زندگی زاهدانه و انقلابی وجود دارد

پیش نیاید، خودشان را به آن راه می‌زدند که یعنی ما نشنیدیم. بعضی‌ها هم می‌خواibندند، همیشه هم گفت‌وگو نمی‌کردیم. بخشی هم به صحبت‌های معمولی می‌گذشت. در مجموع بیشتر از پنج، شش بار این بحث‌ها پیش نیامد و حرف زیادی هم برای گفتن نبود.

کلا در کمیته مشترک اوقاتتان چطور می‌گذشت؟

بخشی از وقت مذهبی‌ها به نماز و دعا، بخشی هم به همین گپ‌وگفت‌ها و یادآوری خاطرات و بخشی هم به خواب می‌گذشت. البته وقتی گلسرخی فهمید من بچه قم هستم، خاطرات بچگی و جوانی و بعد هم از دواجش را مفصل برایم تعریف کرد. عمدتاً از زندگی شخصی خود می‌گفت. گاهی هم شوخی می‌کردیم. بین ما یکی از اهالی لرستان بود که خیلی آدم ساده‌ای بود. از او اسلحه گرفته بودند. او در همه عمرش فقط تا خرم‌آباد رفته بود و اصلاً از تهران اطلاع نداشت. او را حسابی ترسانده بودند که تهرانی‌ها خیلی نالوطی هستند و ممکن است جیبش را بزنند. از تهرانی‌ها تصور آدم‌های وحشتناکی را در ذهن داشت و خیال می‌کرد همه تهرانی‌ها گانگستر هستند. او را در زمستان با همان لباس پشمی‌ای که پشت کوه می‌پوشید دستگیر کرده بودند. بی‌سواد و دامدار بود و چند صد رأس گاو و گوسفند داشت. مأموران از او پرسیده بودند اسلحه‌ها را از چه کسی گرفته‌ای و بسته به کدام گروه هستی و بعد او را زندانی کرده بودند تا نوبت دادگاش بشود. در آن زمان اگر کسی اسلحه داشت، حکمش اعدام بود، ولی برای او اصلاً مهم نبود که او را به کمیته مشترک آورده‌اند یا ممکن است اعدامش کنند بلکه نگران گوسفندهایش بود که بی‌چوپان مانده بودند و می‌ترسید که نکند کسی آنها را بدزد. دائماً منتظر بود آزاد بشود و برود ولی در شدن از خیابان ناصرخسرو برایش از هر چیزی مهم‌تر بود. چون آن روزها گاراژهای مسافربری در داخل شهر بودند، از جمله در ناصرخسرو و شمس‌العماره.

تمام دغدغه او هم این بود که اگر من بخوام از این طرف خیابان به آن طرف خیابان بروم، چطور بروم ولی در شدن از خیابان ناصرخسرو برایش از هر چیزی مهم‌تر بود. چون آن روزها گاراژهای مسافربری در داخل شهر بودند، از جمله در ناصرخسرو و شمس‌العماره. تمام دغدغه او هم این بود که اگر من بخوام از این طرف خیابان به آن طرف خیابان بروم، چطور بروم که جیب مرا نزنند. پول مختصری داشت که می‌خواست با آن خودش را به خرم‌آباد برساند ولی می‌ترسید که جیبش را بزنند. لذا این سؤال را روزی دست کم ۲۰۰۳۰ مرتبه از ما می‌پرسید. یکی از شوخی‌های ما همین بود که او دائماً ما می‌پرسید و ما هم جوابش را می‌دادیم، ولی او تصور می‌کرد که حرفش را جدی نمی‌گیریم. خسرو گلسرخی به او می‌گفت تو این لباس را بپوش تا من به تو بگویم چه جوری باید از خیابان رد شوی و او در گرمای وحشتناک تابستان، آن لباس پشمی را می‌پوشید و گلسرخی به او می‌گفت دستت را این جوری محکم به جیب بگیر و برو. او هم نیم ساعت راه می‌رفت و تمرین می‌کرد که چه جوری از خیابان رد بشود و اگر چندیش زدن برنگردد که بفهمند دهاتی است و جیبش را بزنند. گاهی ما از این بی‌سببانه‌ها می‌کردیم که برای خودمان اسباب سرگرمی درست می‌کردیم.

در نهایت سر نوشت این فرد چه شد؟
ظاهر چهره ما‌هی او را در زندان نگه داشته بودند و در دادگاه تیرنه شد. اسمش مراد کیانی بود. ولی همین آدم را که اینقدر ساده‌دل و بی‌اطلاع اوضاع بود، می‌گفتند وقتی او را چند ماهی در زندان نگه داشتند و با زندانیان سیاسی حشر و نشر کرد، رئیس زندان قصر به او پیشنهاد اعدام است. اگر ما به‌همکاری کنی و گزارش بدی که زندانی‌ها به هم چه می‌گویند و چه برنامه‌هایی دارند، شاید ما بتوانیم برای تو تخفیف بگیریم. از سادگی‌اش استفاده کرده بودند که نباید گزارش زندانی‌ها را بدهد. می‌گفتند با همان لهجه لری گفته بود: «جناب سرهنگ! من نه بوا، نه خوارم این کاره نبودن. » منظورش این بود که نه پدرم و نه خواهرم جاسوس و خیرچین نبوده‌اند. یعنی کاملاً متوجه شده بود که نباید برایشان جاسوسی کند. البته پس از او ما را هم به قرنطینه فرستادند.

قرنطینه چطور جایی بود و به چه علت زندانیان را به آنجا منتقل می‌کردند؟
هر زندانی‌ای را که احساس می‌کرد بازجویی‌اش تمام شده است به قرنطینه – جایی که الان باغ موزه زندان قصر است– منتقل می‌کردند. ما را در آنجا تا زمانی که دادگاه تشکیل شود نگه می‌داشتند تا کسانی که احیاناً بیمار بودند، معالجه شوند. در آنجا موهای ما را می‌زدند و بعد هم بندی را که باید می‌رفتم امدادسازی می‌کردند تا بر حسب میزان جرم و مجازات هر کداممان را به بندی بفرستند. ما به آزادی که اصلاً فکر نمی‌کردیم و فقط می‌خواستیم زودتر از قرنطینه خلاص بشویم یا بتوانیم هوایی بخوریم و در حیاط ۱۵۰، ۱۰۰ متری زندان قصر قدمی بزنیم. در آنجا شرایط در مقایسه با کمیته مشترک حکم بهشت را داشت.

از دیدار دوباره تان در زندان قصر با گلسرخی خاطره‌ای دارید؟

در زندان قصر چون فضا باز تر بود، حشر و نشر ایشان بیشتر با چپی‌ها بود و مذهبی‌ها هم با همدیگر بودند. آقای گلسرخی گرچه چپی بود، ولی شیوه مبارزه مسلحانه را قبول نداشت و به شیوه غیرمسلحانه اعتقاد داشت. در حالی که آن موقع جو و گفت‌مان غالب، گفت‌مان مبارزه مسلحانه بود، لذا بسیاری از طرفداران مجاهدین خلق و چپ‌ها او را بایکوت کرده و می‌کردند تا بر حسب میزان جرم و مجازات هر کداممان را به بندی بفرستند. ما به آزادی که اصلاً فکر نمی‌کردیم و فقط می‌خواستیم زودتر از قرنطینه خلاص بشویم یا بتوانیم هوایی بخوریم و در حیاط ۱۵۰، ۱۰۰ متری زندان قصر قدمی بزنیم. در آنجا شرایط در مقایسه با کمیته مشترک حکم بهشت را داشت.

از دیدار دوباره تان در زندان قصر با گلسرخی خاطره‌ای دارید؟

در زندان قصر چون فضا باز تر بود، حشر و نشر ایشان بیشتر با چپی‌ها بود و مذهبی‌ها هم با همدیگر بودند. آقای گلسرخی گرچه چپی بود، ولی شیوه مبارزه مسلحانه را قبول نداشت و به شیوه غیرمسلحانه اعتقاد داشت. در حالی که آن موقع جو و گفت‌مان غالب، گفت‌مان مبارزه مسلحانه بود، لذا بسیاری از طرفداران مجاهدین خلق و چپ‌ها او را بایکوت کرده و

جوان

|روزنامه جوان |شماره ۵۵۹۲

معتقد بودند که ایشان روشنفکر و محافظه‌کار است و واداده به همین خاطر ایشان تقریباً تنها شده بود. البته من به خاطر سابقه‌ای که در کمیته مشترک با هم داشتیم، با ایشان سلام‌علیک می‌کردم و احوالشان را می‌پرسیدم، منتها دیگر جای بحث نبود. از سوی دیگر مذهبی‌ها هم منع می‌کردند که با چپ‌ها صحبت نکنیم.

از آخرین دیدار تان با ایشان خاطره‌ای دارید؟

به خاطر دارم که اواخر ماه آذر در حیاط سفره انداخته و همه با هم غذا می‌خوردیم. یک کاسه برنج و کمی آب‌خورش به ما دادند و من با ایشان هم غذا شده بودم. آفتاب کمرنگی هم به حیاط می‌تابید. معمولاً مذهبی‌ها ایا داشتند از اینکه با چپی‌ها هم‌غذا بشوند. داشتیم غذا می‌خوردیم که صدازدند خسرو گلسرخی لباسش را بردارد و به زیر هشت مراجعه کند. ایشان بلند شد و گفت: «جیبی‌جان! من رفتم و دیگر بر نمی‌گردم. » بعد که آزاد شدم، یکی دو ماه بعد محاکمه ایشان شروع شد که رژیم از تلویزیون پخش کرد.

ایشان را کجا برده بودند؟

ظاهر او را به کمیته مشترک برده بودند که اتمام حجت کنند و بگویند می‌خواهیم محاکمات تکمید و اینجور حرف‌ها که البته ایشان قبول نکرد بود کوتاه بیايد. یکی دو ماه بعد هم اعلام کردند که محاکمه‌ها شروع شده است.

از شمار درخواست نکرد پس از آزادی تان پیغامی به کسی برسانید؟

نه، چون ایشان برای ملاقات می‌آمد و نیازی به این کار نبود.

واقعاً خسرو گلسرخی قصد ترور داشت؟

نه، اصلاً چنین موضوعی در بین نبود. آن روزها خیلی‌ها محافلی داشتند و درباره همه چیز صحبت می‌کردند. گلسرخی و دوستانش هم جمعی داشتند. در یکی از جمع‌های دوستانه‌شان یکی از اعضا که از فیلمبرداران تلویزیون بود می‌گوید در مراسم‌هایی که می‌روسم از فرج پهلوی مصاحبه بگیریم، در یکی از دوربین‌ها هفت تیر بگذاریم و فرح را گسرو گان بگیریم و بخواهیم که همه زندانی‌های سیاسی آزاد بشوند و خودمان هم به کشور دیگری برویم. حالا اینکه هفت‌تیر را چگونه جاسازی کنند که کسی نفهمد و رژیم در مقام مقابله برنیاید، همه چیز در حد فرض و توهم بود چون در آن سال‌ها در جهان چنین حوادثی رخ داده بودند. مثلاً در المپیک مونترخ گروهی از فلسطینی‌ها حمله کرده و ورزشکارهای اسرائیلی را گروگان گرفته بودند یا در آلمان و ژاپن بریگارد سرخ و گروه‌های مسلح از این دست کارها را انجام می‌دادند منتها اینها کارهای سازمان یافته‌ای بودند و در محیط‌های بسته‌ای مثل ایران نمی‌شد به‌سادگی دست به چنین اقداماتی زد. ساواک می‌دانست که این طرح بسیار کودکانه است و امکان عملی شدن آن وجود ندارد.

با این تفصیل علت صدور حکم اعدام برای خسرو گلسرخی و کرامت الله دانشیان چه بود؟

شاه متهم بود به ایجاد اختناق و به زندان انداختن مخالفان سیاسی و در مصاحبه‌هایش با مطبوعات خارجی ادعای می‌کرد که ما زندانی سیاسی نداریم، بلکه خرابکار و تروربست داریم. از سوی دیگر مذهبی‌ها را متهم می‌کرد که اینها مذهبی نیستند، بلکه مارکسیست‌های اسلامی هستند. در واقع حکومت می‌خواست محاکمه‌ای بر گزار کند که اینها چو خرابکار بودندشان اعتراف کنند و شاه بتواند از این موضوع سوءاستفاده کند و بگوید من که گفتم اینها خرابکار هستند اما به‌رغم اینکه قصد ترور داشتند، من اینها را بخشیدم.

اما خسرو گلسرخی با افشاگری‌هایی که کرد، رژیم را در این نقشه ناکام گذاشت. او در محاکمه‌های خود ضمن احترام به اسلامی که عدالتخواه و مخالف کائوشینی است، صراحتاً گفت که من مارکسیست هستم، اما برای من مبین اسلام احترام خاصی قائلم. ساواک و رژیم گفتند که اینها همان مارکسیست‌های اسلامی هستند که از یک طرف می‌گویند مارکسیست هستیم و از طرف دیگر می‌گویند برای اسلام احترام قائلم. اما تبلیغات رژیم نتیجه محکوس داد و این محاکمه مثل بمب در محافل دانشگاهی و دانشجویی پیچید. خسرو گلسرخی هم در جلسات دادگاه حاضر نشد اظهار ندامت کند و همانطور که پیش‌بینی می‌شد او را اعدام کردند. در حالی که چنین حکمی ابداً متناسب با جرم انجام شده نبود.

بعد از پیروزی انقلاب، آرمان‌های مبارزان سیاسی مسلمان تا چه حد برآورده شد؟

بستگی دارد به اینکه افراد با چه هدفی به زندان افتاده باشند و راجع به مبارزه چه نگاهی داشته باشند. چپی‌ها تصور می‌کردند که با شیوه‌های چریکی و مسلحانه می‌شود رژیم را ساقط کرد. شبیه اتفاقاتی که در شوروی و چین و به‌خصوص آن اواخر در کوبا افتاده بود که مبارزه از روستاها شروع شد و به شهرها کشیده شد. چنین الگویی مد نظرشان بود. بعضی از مذهبی‌ها مثل مجاهدین خلق هم همین نظر را داشتند، منتها فکر می‌کردند که خود سازمان پیشتاز خواهد بود. هیچ‌کسی تصورش را هم نکرده که انقلاب با آن وضعیت یعنی بدون تشکیلات شناخته شده و رسمی و با رهبریت یک فرد روحانی پیروز شود.